

فراموش شدگان



ارزشمندی حقیقی دانش را هدف آن، به‌ویژه در حوزه علوم انسانی تعیین می‌کند؛ درحالی که علوم انسانی عصر مدرنیته خود را بدون هدف قلمداد می‌کنند و لذا با از دست دادن ابعاد انسانی خویش، یا تبدیل به سرگرمی‌های دانشگاهی شده‌اند و یا به‌صورت ایدئولوژی‌ها به خدمت درآمده‌اند، در حالی که موضوع علوم انسانی «انسان» است.

ارزشمندی حقیقی دانش را هدف آن، به‌ویژه در حوزه علوم انسانی تعیین می‌کند؛ درحالی که علوم انسانی عصر مدرنیته خود را بدون هدف قلمداد می‌کنند و لذا با از دست دادن ابعاد انسانی خویش، یا تبدیل به سرگرمی‌های دانشگاهی شده‌اند و یا به‌صورت ایدئولوژی‌ها به خدمت درآمده‌اند، در حالی که موضوع علوم انسانی «انسان» است. هرچند در این مسئله اختلافی نیست ولی غالباً علوم انسانی امروزه به دو بعد «بود» و ««؛نمود» انسان توجه کرده و مهم‌ترین بعد وجودی او را که ««؛شدن» است و او را از سایر مخلوقات و نیز موضوعات سایر علوم متمایز می‌سازد به فراموشی سپرده‌اند. بر این اساس راه‌هایی و برون رفت از بحران علوم انسانی معاصر، بازگشت به انسان و فهم دریافت وی به‌صورتی همه‌جانبه و با تأکید اصلی بر بعد ««؛شدن» او - یعنی حرکت مستمر و دائمی او از نقص به سوی کمال بر مبنای فطرتش که در زبان قرآن حیثیت نامیده می‌شود - است.

علم در اصل به معنای دانستن یا آگاهی و دانایی و نقطه مقابل ندانستن، ناآگاهی، جهل و نادانی است. ارسطو آن را یک معرفت اثبات شده پیرامون علل اشیاء می‌داند. همچنین علم معرفتی است که به کشف روابط پدیده‌ها مبادرت می‌کند. معادل انگلیسی این واژه نیز science است که از لفظ لاتینی scientia گرفته شده است که به معنای ««؛دانستن یا آگاهی» یا ««؛دانش ضروری برای مطالعه» است و در کل دانستنی‌هایی است که 6 ویژگی به شرح زیر دارند:

1- سازمان یافتگی 2- انسجام منطقی 3- قابلیت استدلال 4- قابلیت آموزش و پژوهش و یادگیری 5- دارا بودن تعهد نسبت به ارزیابی کفایت و روشنی... و 6- روش‌مندی یا برخورداری از روش؛ و نه صرفاً ««؛تجربه‌پذیر و تکرارپذیر بودن». بنابراین، نه صحیح است که علم یا دانش را به محسوسات اختصاص دهیم و نه به عینیات - به معنای امور خارج از ذهن و ادراک و احساس آدمی- همان‌گونه که صحیح نیست که بگوییم ««؛تجربه پایه علم است؛... [آن‌هم] تجربه حسی مستقیم و همگانی و تکرارپذیر» و نه می‌توان دانش بشر را دوگونه علم و معرفت دانست. علم به معنای معرفت است و معرفت به معنای علم و science معرفت است و knowledge علم یا دانش. بر این اساس علم یک پروسه تجربی محض نیست، هرچند برخی از علوم می‌توانند تجربی باشند یا بر روش تجربی تکیه بیشتری کنند. بنابراین، نمی‌توان نگرش تجربه‌گرایانه اصحاب حس و پوزیتیویست‌های منطقی را پذیرفت که دانش واقعی دانش تجربی است و سایر مفاهیم و گزاره‌ها فاقد معنا و ارزش علمی و پژوهشی‌اند.

امروزه در پذیرش این گزاره‌های اساسی که ««؛علوم به نام علوم انسانی یا معارف انسانی وجود دارند» تردیدی بین محققان و دانشمندان نیست. دانش انسانی در این نگاه هم می‌تواند به معنای science باشد و هم به معنای knowledge. حال باید دید علم انسانی Human science چیست؟

ژان پیاژه در کتاب شناخت شناسی علوم انسانی نوشته: ««؛نمی‌توان هیچ‌گونه تمایز ماهوی میان آنچه اغلب ««؛علوم اجتماعی» نامیده می‌شود و آنچه ««؛علوم انسانی» خوانده می‌شود، قائل شد، زیرا بدیهی است که پدیده‌های اجتماعی به خصوصیات انسانی، حتی فرایندهای روانی - فیزیولوژیک وابسته‌اند و در مقابل علوم انسانی همه از جهت معینی اجتماعی‌اند.» آنچه می‌تواند ماهیت علوم انسانی یا چیستی آن را بیان کند، شاید در نزدیک‌ترین و در عین حال دقیق‌ترین معنا ««؛صفت» آن باشد، یعنی ««؛انسانی» - که به معنای این است که به‌گونه‌ای به انسان تعلق دارد و این تعلق در بهترین بعد آن همان رابطه بین سوژه و ابژه است. ««؛انسان» هم موضوع این دانش‌هاست (ابژه) و هم دانشگر و پژوهشگر آنها (سوژه).

پس دانش‌های انسانی، دانش‌هایی در مورد موضوعی مشخص و معین به نام ««؛انسان» یا فاعل دانش هستند. هیچ مرز و تمایز دقیق‌تری برای مشخص ساختن این علوم و معارف از سایر علوم و معارف نمی‌توان یافت و لذا معیارهایی چون ««؛فرهنگ»، ««؛تقسیم کار دانشگاهی» یا ««؛نوع گزاره‌ها»، ««؛روش»، ««؛اهمیت» و... همه و همه تابع این معیار اساسی‌اند و از آن رنگ می‌گیرند؛ بنابراین، علوم انسانی و به بیان دقیق علم انسانی یا معرفت انسانی، ««؛علم انسان» یا ««؛انسان‌شناسی» است، البته نه آنگونه که در جوامعی چون فرانسه مورد نظر است، یعنی تقریباً معادل مردم‌شناسی یا قوم‌شناسی و نه به معنای بررسی و گردآوری داده‌های متفاوت درباره ««؛مردمان زمین» یا ««؛کار گردآوری، طبقه بندی و تحلیل تمامی آن داده‌ها درباره جوامع بشری» و نه حتی ««؛مطالعه جوامع ابتدایی یا حوزه‌ای گسترده‌تر از آن» بلکه انسان‌شناسی به معنای شناخت انسان به‌مثابه موجودی متمایز از سایر موجودات است که اتفاقاً تمایز او در همین بعد شناخت و ادراک و فهم و امور مرتبط با آن چون احساس و شعور آگاهانه است و مشکل درک تعریف انسان‌شناسی نیز در همین نکته نهفته است که تا انسان آنگونه که باید تعریف نشود، علوم انسانی و انسان‌شناسی نیز تعریف نخواهد شد.

عجیب این است که برخی می‌خواهند علم انسانی و انسان‌شناسی را با مطالعه تاریخ جوامع بشری، اسطوره‌ها، کودک وحشی و بدتر از همه باروایت‌ها و مشاهدات سفرهای اکتشافی بشناسند و تعریف کنند و سرنوشت او را با حاصل چنین شناختی تعیین کنند. آری مثلاً عقیده بوفون درست است که ««؛سخن، اندیشه، فن (یا ««؛قابلیت ابداع و تکامل») و زندگی در جامعه (یا دقیق‌تر، زندگی در جامعه‌ای زیر مدیریت ««؛قوانین و ضوابط اخلاقی»)، انسان را از سایر جانداران تفکیک می‌کند اما با این تعاریف نه

انسان شناخته می‌شود و نه چیستی علوم انسانی بیان می‌شود، بلکه فاصله‌ای را بین انسان با سایر موجودات و لذا علم انسانی با سایر علوم ترسیم می‌کند که «#بی‌نهایت است و حد مرزی ندارد؛ چه آنچه در دیگران نیست در او هست. پس علوم انسانی، به انسان - به‌طور کلی- می‌پردازد و انسان موجود پیچیده‌ای است متمایز از سایر موجودات. او از نظر خداوند دارای کرامت و فضیلت بر سایر موجودات است. انسان که به «#عنوان دایر مدار هستی» شناخته شده است - به‌ویژه در دوران جدید- همه چیز در خدمت او قرار گرفته است و حتی تاریخ نیز تبدیل به وسیله‌ای برای شناختن واقعیت زندگی انسان و شناساندن آدمی به «#خودش» شده است و آثار فراوانی در مورد انسان به نگارش در آمده است؛ از جمله رسالت طبیعت بشری اثر دیوید هیوم. مکاتب متعددی در حوزه شناخت انسان چون تصور گرایی، طبیعت گرایی، اشاعه گرایی، کارکردگرایی، فرهنگ گرایی، ساختارگرایی، فرافرنهنگ گرایی و... در عرصه پژوهش و مطالعه انسان ظهور کرده‌اند؛ اما با این همه، در شناخت انسان هنوز نه تنها گام‌های اولیه برداشته نشده است، بلکه علوم انسانی دچار بحران‌های اساسی نیز شده است.

در علوم انسانی مگر انسان خودموضوع معرفت خویش نیست و مگر خودش به‌خودش از طبیعت و تمام اشیاء و امور دیگر نزدیک‌تر نیست؟ مگر او توانایی و ابزار و امکان شناخت خویش را ندارد؟ مگر نه این است که به گوهر خرد (ابزار و توانایی شناخت خویش) نایل آمده است و شرف و برتری او در وهله اول به دارا بودن چنین توان و ابزاری بر می‌گردد؟ به بیان امام علی(ع): «#خلق الانسان ذانفس ناطقه؛ انسان دارای نفس ناطقه (خردمند) آفریده شده است.»

با این همه چرا انسان - با این همه پیشرفت که در علم و فناوری کرده است- دچار بحران‌های اساسی است؟

چرا نه تنها خودش، بلکه علوم مرتبط با خودش، یعنی علوم انسانی نیز دچار بحران هستند؟

یعنی با اینکه «#در امر انسانی... یک استعداد فوق‌العاده خردورزی و نیز یک توانایی بی‌حد و مرز توسعه تکنیکی وجود دارد که در گذر تاریخ انسان به روز شده است و اکنون در سده‌های اخیر سرعت و وسعت یافته است» اما علوم انسانی امروزه نه تنها «#دارای نقص‌اند» و «#عیب و آفت دارند» بلکه دچار بحران هستند و در اساس هدف خود، یعنی درک موضوع خویش وامانده‌اند و راه به جایی نبرده‌اند و نه تنها نتوانسته‌اند او را آنگونه که باید بشناسند و راهنمای زندگی‌اش شوند، بلکه با تک بعدی نگری و حرکت تک‌گفتاری خود گاه عرصه را بر او تنگ کرده و به جای بازکردن بندها و قیود از دست و پایش او را در زندان روش‌گرایی یا سایر زندان‌های علمی گرفتار ساخته‌اند و بدین سان امکان تحرک را از او گرفته‌اند.

شاید بتوان علل و دلایل متعددی چون تک بعدی‌نگری، تک گفتاری بودن، تکیه بر اصالت روش، نسبی گرایی، دوری از ارزش‌ها، تقلید از علوم تجربی و طبیعی، انسان را چون شیء دیدن و... را در پاسخ مطرح کرد اما باید توجه داشت که ریشه همه این علت‌ها و دلیل‌ها به یک امر اساسی بازمی‌گردد و آن این است که دانش‌ها و معارف انسان، مهم‌ترین مسئله انسان - که موضوع آنهاست- یعنی «#هدف انسان» را بدون تردید نادیده گرفته و فراموش کرده‌اند.

همشهری آنلاین - منوچهر دین‌پرست